

بیلی جین در بغداد

به قلم کترین شولز

من در یک سالن سینمای تاریک در دمشق، سوریه نشسته ام. امروز ۳۰ اکتبر است و *This Is It*، فیلم مایکل جکسون به تازگی در سرتاسر دنیا اکران شده است. من پس از یک ماه گشت زدن در خاورمیانه و تهیه ی گزارش در مورد وضعیت پناهجویان عراقی، به نیویورک، خانه ام باز می گردم. طی این سالها نزدیک به دو میلیون نفر از مردم عراق از جنگ فرار کرده اند و ۹ نفر از آنها هم اکنون در کنار من نشسته اند. آنها ۱۹ تا ۲۵ ساله اند اما از لحاظ تجربه ی زندگی، ۹ یا ۱۰ سال از من بزرگ ترند.

من در این سالن سینما نشسته ام و مایکل جکسون روی پرده است. می خواند، پاهای حیرت انگیزش را می لغزاند. با انگشتانش نقاطی نامرئی را در هوا می گیرد. می خواند «...بیلی جین عشق من نیست...». من دانش آموز سال دوم بودم که این آهنگ بیرون آمد. به خاطر نمی آورم که لحظه ای ترانه اش را از یاد برده باشم. در انتهای ردیف صندلی ها، یک زن کرد نشسته است و فریاد می زند: "دوستت داریم مایکل!"

در اطرافم بچه ها همپای او آواز می خوانند «...او دختری است که ادعا میکند...». آنها تک تک واژه ها را از بر اند. این یکی از شادترین و جالب ترین خاطرات سفرم است.

این کودکان جنگ برای ماهها و سالها در عراق خانه نشین بوده اند، به مدرسه نرفته اند و اکنون که در سوریه اند برای این منظور پول کافی ندارند. پناهجویان عراقی از نظر قانونی اجازه ی کار ندارند. آنها عاشق درس خواندن هستند و برای آمدن به ایالات متحده برنامه ریزی می کنند. آنها با کشوری که به کشورشان حمله کرده است، صلح برقرار کرده اند. آنها قادرند بین دولت ها و مردم مرز بکشند. [...] شاید این امتیازی است که به کشوری می دهند که به آنها *Thriller*، *Beat It* و *Bad* را داده است.

کودکانی که در ردیف های جلوتر نشسته اند، سالها در جهنم زیسته اند. اما وقتی به آنها نگاه می کنید، از آنچه پشت سر گذاشته اند چیزی نمی بینید. آنها فقط بچه اند زیرا نیاز دارند که باشند و هیچ کس نمی تواند تا ابد در بحران زندگی کند. آنها فوتبال بازی می کنند، گوشی همراه دارند، در فیس بوک کلی دوست برای خود دست و پا کرده اند. و آنها جدا عاشق مایکل جکسون اند.

و حالا مایکل آن بالا روی پرده است و می خواند «...تمام آنچه می خواهیم بگویم اینست که آنها به ما اهمیت نمی دهند...». بچه ها پاهایشان را چنان محکم به زمین می کوبند که صندلی های چند ردیف جلوتر و عقب تر به لرزه می افتد. وقتی به نیمه های *Thriller* میرسیم، با یکدیگر همصدایی می کنند «...تاریکی زمین را در بر می گیرد، نیمه شب نزدیک است، جانوران در جستجوی خون می خزند، تا همه ی شما را به وحشت بیاندازند...». این آهنگ برای من گویی سرود ملی عراق است.

Thriller بخشی از زیبایی مایکل - باقی چیزها به کنار - زیبایی صرف بود. وقتی منتشر شد یک اثر برجسته بود. آن چنان برجسته بود که برای کمپانی ها کهنه نشد. خالقش نیز کهنه نشد. حتی در ۵۰ سالگی بهتر از همه می خواند و در رقص پشت همه را به خاک می مالید.

مایکل جکسون با درفش منحصر بفرد نبوغش که امکان و موفقیت آمریکایی رویش می درخشد، با محرومان سخن گفت و همه را به "شفای دنیا" فرا خواند. از مرجان ساتراپی از ایران و هلن کوپر از لیبریا بپرسید. هر دوی آنها در خاطرات تاثیر گذار دوران کودکی شان نوشته اند که چگونه فکر و ذهنشان، مایکل جکسون بود. آن مرد عجیب با یک دستکش که در لحظات تاریکی برایشان همچو فانوسی دریایی مملو از امید می نمود. و فقط آنان نیستند. به ازای هر پنج نفری که کتاب لولیتا در تهران را خوانده اند، قریب به یک میلیارد نفر در اتاق های خلوتشان تلاش کرده اند که در ماه نوردی (رقص مونواک) استاد شوند.

به همین دلیل است که - بیایید روراست باشیم - مایکل جکسون احتمالا بیش از هر فرد دیگری در زندگیش برای بهبود چهره ی آمریکا در دنیا کار کرده است.

او دو رویای آمریکایی را به هم پیوند داد: دوستی جهانی... مهم نیست که سیاه هستی یا سفید... (آهنگ *Black or White* سفید یا سیاه) و پیشرفت جمعی از طریق بهبود فردی... اگر میخواهی دنیا بهتر شود، به خودت نگاه ببنداز و تغییری ایجاد کن... (آهنگ *Man In The Mirror* مردی در آینه) و این رویای هر پناهجویی است.

اکنون که در دمشق فیلم *This Is It* را در کنار این دوستان جان به در برده ی عراقی تماشا می کنم، نمی توانم چنین نیاندیشم: آنها مایکل جکسون را به شکل مجسمه ی آزادی می بینند. (به نظرم او از این تشبیه تقدیر می کند).